

" آن شب "

شب بود. خسته از کار روزانه در کارخانه ای درحوالی کرج ونیزازکاردرم بعنوان مدرس دریکی ازآموزشگاههای تهران، راهی منزل شده بودم . پنج شنبه شب بود، ۱۳ تیرماه۱۳۸۱،کسی در منزل نبود، همسرهم همراه خانواده مسافرت رفته بود. تنها بودم وخسته . شام را گرم کردم، ساعت را که نگاه کردم دیدم ساعت ۹ شده ، شام را گذاشتم و ترجیح دادم مثل هر شب اول به سراغ رادیوانترناسیونال بروم ، رادیو را روشن کردم ، اتفاقاً آن شب خیلی خوب می گرفت ، اولین چیزی که آن شب از رادیو شنیدم آهنگ تقدیمی ژوبین عزیز (منصور حکمت) به دستدارانش بود به آنانی که جویای حالش شده بودند آن را قبلاً لغت به لغت و با دقت تمام معنی کرده بودم در عین زیبایی آهنگ و معنایش ، برای من حزن انگیزی خاصی در آن موج می زد ! آهنگ را که شنیدم گوشه‌ایم تیز شدند، دلم هری پائین ریخت، احساس بدی به من دست داد ، بیشتر از دفعات قبل ، این فقط یک حس بود شاید قبلاً هم این حس را تجربه کرده بودم اما بخاطرنسپرده بودم . پیش خودم گفتم نکند اتفاقی افتاده باشد! اگر چه همواره بانگرانی پیگیراحوال ژوبین بودم، اما، اماهرگز خودم را آماده شنیدن هیچ خبر ناگواری نکرده بودم ! هرگز خودم را برای شنیدن خبر بدی قانع نکرده بودم ! و حاضر هم نبودم که قانع شوم ! باور نمی کردم که بتواند چنین اتفاقی بیفتد ! نمیدانم چرا ! آهنگ را گوش می کردم و هزار و یک فکر از ذهنم گذشت، آیا باید منتظر شنیدن خبر بدی باشم ؟ یعنی ممکن است که؟! نه فکر نمی کنم ، لابد مثل دفعات قبل ، همینطوری این آهنگ را گذاشته ! در حالیکه هجوم مشوش این افکار ، دلهره را بر من مستولی کرده بود ، رادیوی حزب شروع به خواندن اطلاعیه ای از طرف آذر ماجدی کرد : " کابوس هولناک بوقوع پیوست " کلمات اولیه را که شنیدم بدون کنترل چشمانم بازترشدند، دهانم بازماند، بدنم لرزید، نفسم در سینه حبس شد ! " وای.....نه، نه " انگشتم را به دندان گرفتم ، احساس غریب هولناکی به من دست داد ، بدنم سست شد، سنگینی بزرگی روی قلبم فشار آورد ، باور کردنی نبود ، انگار که دنیا روی سرم خراب شده بود ، برای لحظاتی احساس کردم همه امیدم را به زندگی از دست داده ام !! نه باور کردنی نبود ، نه ! بدون کنترل شروع کردم به گریه کردن ، با صدای بلند گریه می کردم ، هق هق می زدم ، نه نه می گفتم ! باور نمی کردم ! در اوج نیاز و احتیاج به او ، ما را تنها گذاشت ! چرا ، چرا باید چنین شود ، در حال گریه و هق هق کنان با خودم تکرار می کردم " چرا ، چرا ، این بدشانسی بزرگ ماست، بدشانسی تاریخی ما، بدشانسی تاریخی مردم ، بدشانسی تاریخی چرا چرا " این عین جملاتی بود که آن شب با خودم در آن تنهائی بزبان می آوردم ، علیرغم اینکه در ضمیر

آگاهم هیچ اعتقادی به شانسس ندارم !
خانه ما کارگری بود و کوچک ، صدای گریه آن شب من بلند. هر بار که اطلاعیه خوانده میشد و آهنگ تقدیمی ژوبین عزیز پخش می شد، صدای گریه من جان تازه ای می گرفت ، مدام چشمان و صورت غرق اشکم را با نیمه آستین زیر پیراهنی ام پاک می کردم ، این کار را چندین و چندبار اجباراً تکرار کردم، آنقدر گریه کردم و از ته جانم هق زدم که کوفتگی و خستگی همه وجودم را گرفته بود. سرم را میان پاهایم نگه داشته بودم و همچنان هق میزدم ، خوب شد کسی منزل نبود ، راحت تر گریه می کردم .
درست یادم است، آنشب دیگر حوصله هیچ کار دیگری را پیدا نکردم ، معده دردم مثل همیشه و آنشب صد چندان شروع شده بود ، دیگر حوصله و توانی برای شام خوردن درمن باقی نمانده بود ، با یک لیوان آب آرامش کردم .
برگشتم ودوباره پای رادیو نشستم ، خسته شده بودم ، سنگینی این خبرههه مرا تسخیر کرده بود ، سرم را میان پاهایم گذاشتم و آرام آرام اشکم روی قالی می چکید ، آن شب با همین حال و همانجا پای رادیو بخواب رفتم .

هرگز آن شب را فراموش نمی کنم !

صبح روز بعد در اولین فرصت پشت کامپیوتر نشستم و به روش همیشگی رفتم سراغ سایتهای روزنه و حزب و سایر سایتهای وابسته ، خبر همه جا بود ، همه جا .
" منصور حکمت " بزرگ و عزیز، ژوبین رازانی مهربان را از دست دادیم، "مغزمتفکرمارکسیسم زمانه از حرکت ایستاد!" حیف شد، کاش منصور حکمت ما را به این زودی تنها نمی گذاشت و نمی رفت ، خیلی زود ما را ترک کرد، براستی وقتش نبود ! هنوز هم وقتی در تنهایی یاد آن شب می افتم ، قلبم فشرده می شود ، بغض گلویم را می گیرد ، و چشمانم خستگی و نمناکی اشکهای آن شب را بیاد می آورند! هنوز هم باور ندارم که منصور حکمت در میان ما نیست ! شاید بخاطر اینکه غیر از جسمش ، همه چیزش در میان ماست ! افکار و عقایدش ، انساندوستی اش ، آثار و آموزشهایش ، راهش، پرچم مارکس که برافراشته بود، مبارزه اش برای رهایی انسان و پرولتاریا در همه ابعاد، عشق بی کرانش به انسانها و رهایی و آزادی آنها از زنجیرهای سرمایه و نگرش جهانی داشتن به این امرویکسوویکسان دیدن این منافع، تلاش بی وقفه اش برای ارائه مارکسیسم بروز شده ای که بتواند بهتر و گویاتر جوابگوی مسائل روز باشد و.....
و بالاخره یادگارهای با نشاط و فعالش در صحنه سیاست جهانی، دو حزبی که او بنیاد گذاشته است : حزب کمونیست کارگری ایران و حزب کمونیست کارگری عراق .

منصور حکمت متعلق به همهٔ زمانها و دورانهاست ! متعلق به همهٔ مردم وانسانهای شریف و
آزادینخواه در همهٔ جهات جهان است !
منصور حکمت قلب تپنده پروتاریای جهان است !

زنده و پر شکوه باد یاد پرچمدار متفکر جنبش کارگری و مارکسیسم زمانه - منصور حکمت

سعید رفیعی زاده - تیر ماه ۱۳۸۲ - Juni / 2003